

## بنیاد مشترک دین و هنر بر حقیقت‌گرایی

مجتبی عطارزاده

دانشیار علوم سیاسی و عضو هیئت‌علمی دانشگاه هنر اصفهان

### چکیده

تلاش انسان برای یافتن حقیقت، از دیرباز چنان‌گرایشی قوی نمود داشته است. انسان در این راستا با بهره‌گیری از استعداد و توانمندی‌های خاص خود به خلق آثاری مبادرت نموده که به‌زعم برخی اندیشمندان حکایتی ناقص از محسوسات بشری است و چون در فراخنای تقلید و گرت‌برداری وارد گشته، از واقعیت اصیل که بازتاب حقیقت می‌باشد، دورمانده است. هرچند چشم‌انداز معطوف به تقلید در قالب هنر، میل حقیقت‌گرایی انسان را بی‌پاسخ می‌گذارد، اما گریز از شیء پنداری آثار تراویده از ژرفای وجود انسان و آن‌ها را برآیند وجود موجودی ذی‌شعور پنداشتن و در نتیجه گشودن راهی از حقیقت به هنر، رویکردی بدیع در این عرصه بشمار می‌رود که طی آن هنر بستری برای امکان تحقق حقیقت شناخته می‌شود. گشودن افق‌های ناشناخته و تحقق مقوله حقیقت نهفته در وجود بشر، در توان او نیست. هنری که این عجز و ناتوانی را آشکار سازد، حیرت و شگفتی از تنهایی در پیمایش مسیر حقیقت‌یابی را بر خواهد انگیخت. هرچند که بشریت با گسستن تعلقات دروغین، این واقعیت را در ژرفای وجود خویش کشف می‌کند، اما در عرصات طرح علم به‌عنوان مقوله‌ای توانمندساز، این مهم به فراموشی سپرده می‌شود و التذاذ از آفرینش‌های هنری به‌جای مظهریت حقیقت می‌نشیند. دین به‌عنوان پاسخی به نیاز ذاتی حقیقت‌گرایی انسان، به‌جای توجه و عنایت به مفاهیم، معانی و حقایق را وجه همت خود قرار می‌دهد و بدین گونه با هنر به مفهوم مواجهه با حقیقت امور و بازیابی آن در وجود، بستری مشترک می‌یابد. این رویکرد متعالی معطوف به وارستگی و آزادگی در هدایت قوه خیال به مبادی عالی که به نفی خودیت و انانیت می‌انجامد، مبنای نگرش اسلامی به هنر را تشکیل می‌دهد.

واژگان کلیدی: زیبایی، قوه خیال، ظهور حقیقت، حواس بشری، هنر قدسی

### ۱- مقدمه و طرح موضوع

از روزگار کهن، پیوسته تلاش آدمی معطوف به یافتن حقیقت، بخش مهمی از نظریه‌پردازی در عالم اندیشه را به خود مشغول داشته است. کانت بین حقیقت شبه متعالی و حقیقت تجربی، قائل به تفکیک بود و حقیقت را به انتزاعی و انضمامی قسمت می‌کرد. نیچه، حقیقت را نوعی خطا می‌شمارد. همگی این فلاسفه در یک مشکل باهم شریک‌اند و آن غفلت از ماهیت حقیقت و پرداختن بیش از حد به مصادیق آن است.

در شناخت و بازیابی حقیقت، دنیروی شگفت در وجود انسان قرار دارد: یکی تعقل است که دانش را ایجاد می‌کند و دیگری عاطفه است که هنر از آن زاییده می‌شود. بشر از این نیروی عاطفی در آغاز آفرینش بیشتر در پیشبرد کار استفاده می‌کرد. از عصر رنسانس، حقیقت به علم جدید تعلق گرفت و موضوع آن محسوب شد. به دیگر سخن چیزی حقیقت انگاشته می‌شد که از دنیای علم جدید سیراب شود. به همین اعتبار امر حقیقی عبارت گردید از چیزی که از طریق شناخت علمی دانسته شود. در اثر چنین